

افغانستان باتلاق ناامیدی



افغانستان از محدود کشورهایی است که در هیچ برهه تاریخی زمامداران و سیاست‌گران آن نتوانستند بر سر ابتدایی‌ترین عنصر دولتی به یک نتیجه مطلوب برسند. از همین رو نسخه‌های گونه‌گون برای پایان منازعات و تأمین ثبات به تجربه گرفته شده‌است. واپسین آن، حکومتی که از دل کنفرانس بن با حمایت گسترده و بی‌نظیر جامعه جهانی برخاسته بود که پس از بیست سال به شکل برق‌آسا فروپاشید؛ نظامی که همه ساله عنوان فاسدترین کشور جهان را از آن خود می‌کرد. به رغم این رسوایی؛ بی‌عدالتی، تقلب، تعصب، بیگانگی مردم با نظام، مافیاسالاری «گفتمان دولتی» را به چالش جدی مواجه ساخته بود. کشوری که باتلاق ناامیدی برای شهروندان خویش شمرده می‌شد، با حمایت گسترده و بی‌نظیر جامعه جهانی، فرصت گذار از نابه‌سامانی‌های نشأت گرفته از جنگ و ایجاد یک روایتی جدید که تضمین‌کننده یک دولت مشروع مردم‌سالار باشد فراهم بود. اما در این بستر بی‌نظیر تاریخی، حکومتی شکل گرفت که حتی در شکل و شمایل هم به یک حکومت «الیگارش» می‌ماند.

شاید عده برای توجیه و تبرئه خویش، دلایلی ترسیم کنند. آسان‌ترین راه برای توجیه اشتباه‌ها، انتقاد از دیگری است. از همین رو به راحتی می‌توانیم تیر خود را در تاریکی رها کنیم. عمق این سیه‌روزی‌های نشأت گرفته از جنگ را می‌شود با سخن معروف فروید دقیق‌تر به تصویر کشید. او در یکی از کتاب‌هایش آورده بود «دهقانی خسیسی اسبی داشت. یک روز با خودش فکر کرد، این اسب با این همه آذوقه که می‌خورد خیلی به من ضرر می‌زند. بگذار یک خوشه مختصر از غذایش کم کنم، ببینم چه در رفتارش پیدا می‌شود. این کار را کرد، هیچ تفاوتی ندید. فردا یک خوشه دیگر برداشت و باز هم تفاوت چندانی مشاهده نکرد. همین‌گونه آذوقه این زبان بسته را کم می‌کرد، ولی روز به روز تفاوت عمده نمی‌دید و به خودش گفت، بالای او اثری ندارد و اصلاً شاید این اسب با غذای کم‌تر، بهتر کار کند، به هر حال این اسب که هنوز روی پاست. تا این که یک روز در طویله را باز کرد و با کمال تعجب دید که اسب بی‌چاره جان به جان آفرین تسلیم کرده‌است» این به نوعی حکایت مردم ما در بیست سال پسین بود؛ حکایتی که نشان می‌دهد هر روز به گوشه از باورهای مردم نگون‌بخت این سرزمین تیشه زده می‌شد. به عبارتی؛ خشتی از بنای تازه شکل گرفته را بر می‌داشتند، به محض این که از سوی مردم با واکنش جدی روبه رو نمی‌شدند، حریصانه‌تر ادامه می‌دادند.

واقعیت امر این است که در دو دهه پسین؛ فرصتی بی‌پیشنه برای بازسازی کشور فراهم شده بود، اما در پهنه سیاست افغانستان معامله‌گرانی لمیده بودند که از هر نوع دید و دورنما، فرسنگ‌ها فاصله داشتند. حضور چهرهای ماسک زده و بیگانه با واقعیت‌های عینی کشور که یک شبه از حاشیه‌های دور بر متن قدرت و ثروت این سرزمین ستم دیده، پرتاب شدند، به گونه شبکه‌ای وضعیت را به جای کشاندند که هر نوع گفتمانی که راه را به سوی خودبسندگی باز می‌کرد، محکوم به شکست بود.

این وضعیت در حالی رخ می‌نمایاند که نظام نوپا و ظاهراً مردم‌سالار افغانستان از پس چهار دهه جنگ ویرانگر و بنیان‌برانداز روی کار آمده بود. گذار از جنگ و رسیدن به یک جامعه ایده‌آل ملی، دغدغه‌ی که ظاهراً پای جامعه جهانی را به افغانستان کشیده بود. انگار افغانستان ناف جهان و محور خواستنی‌ترین تحولات جهانی‌ست که همه بر حول این باتلاق گرد آمدند.

###

